

یک بعلاوه یک

جوجو مویز

ترجمه: مریم مفتاحی



ناشر برگزیده ویژه سال ۱۳۹۲

۲۱-۲۰	۷۸۱
۲۲-۲۱	۷۸۲
۲۳-۲۲	۷۸۳
۲۴-۲۳	۷۸۴
۲۵-۲۴	۷۸۵
۲۶-۲۵	۷۸۶
۲۷-۲۶	۷۸۷
۲۸-۲۷	۷۸۸

فصل‌ها

۷	۱- جس
۳۰	۲- تنزی
۴۹	۳- اد
۷۳	۴- جس
۹۱	۵- نیکی
۹۲	۶- جس
۱۱۳	۷- جس
۱۲۶	۸- اد
۱۴۵	۹- تنزی
۱۵۶	۱۰- جس
۱۷۱	۱۱- اد
۱۹۱	۱۲- جس
۲۱۳	۱۳- اد
۲۲۱	۱۴- تنزی
۲۴۳	۱۵- نیکی
۲۵۴	۱۶- تنزی
۲۷۷	۱۷- جس
۲۹۰	۱۸- اد

۲۸۷	۱۹- جس
۳۱۰	۲۰- اد
۳۴۲	۲۱- نیکی
۳۵۸	۲۲- جس
۳۸۰	۲۳- اد
۳۹۷	۲۴- نیکی
۴۰۱	۲۵- جس
۴۲۳	۲۶- تنزی
۴۳۴	۲۷- جس
۴۵۲	۲۸- نیکی
۴۶۲	۲۹- تنزی
۴۶۸	۳۰- جس
۴۷۱	۳۱- تنزی
۴۷۲	۳۲- اد
۴۸۱	۳۳- جس
۴۸۶	۳۴- نیکی
۴۹۰	۳۵- جس
۵۰۳	۳۶- نیکی
۵۱۱	۳۷- جس
۵۱۸	۳۸- اد
۵۲۸	۳۹- اد
۵۴۶	۴۰- جس
۵۵۹	۴۱- تنزی

جسیکا توماس^۱ بهترین کارش را از دست داد، نه برای دزدیدن یک لنگه گوشواره‌ی برلیان، برعکس، چون آن را ندزدید؛ و این طنز روزگار لحظه‌ای از ذهنش دور نمی‌شد.

جس و ناتالی^۲ سه سالی می‌شد که ویلای خانم و آقای ریتز^۳ را در «دریاکنار» نظافت می‌کردند. منطقه‌ی دریاکنار که بخشی از آن بهشت طبیعی بود، تازگی هابه محل ساخت و ساز تبدیل شده بود. شرکت‌های عمرانی به بومی‌های آن منطقه قول استخر شناداده و متقاعدشان کرده بودند که پروژه‌ی ساختمان‌سازی به جای مکیدن تنمه‌ی جان شهر کوچکشان، به آن رونق تازه‌ای بدهد و منافع زیادی برای آنها به همراه داشته باشد. خانواده‌ی ریتز مانند سایر ساکنان این منطقه‌ی تفریحی با فرزندان‌شان از لندن می‌آمدند و آخر هفته‌ها و تعطیلات را در ویلایشان می‌گذرانند. معمولاً بیشترِ آخر هفته‌ها آقای ریتز در لندن می‌ماند و خانم ریتز با فرزندان‌ش می‌آمد. آنها وقت‌شان را بیشتر در ساحل تروتمیز و زیبای دریاکنار می‌گذراندند و فقط وقتی به داخل شهر می‌رفتند که می‌خواستند به اتومبیل‌شان که به اندازه‌ی مینی‌بوس بود گازوئیل بزنند یا مواد غذایی بخرند. هر وقت این خانواده به

1. Jessica Thomas

2. Nathalie

3. Ritter

شهر ساحلی می آمدند، جس و ناتالی هفته‌ای دو بار خانه‌ی چهار اتاق خوابه‌شان را نظافت می کردند، اما در مواقع دیگر، هفته‌ای یک بار. ماه آوریل بود و از کارتن‌های خالی آب میوه و حوله‌های خیس، می شد گفت که خانواده‌ی ریتر در ویلاشان حضور دارند. ناتالی سرگرم نظافت حمام اختصاصی بود و جس ملافه‌های تختخواب را عوض می کرد، رادیو هم برای خودش می خواند. موقع نظافت، معمولاً رادیو را به هر کجای خانه که می رفتند، با خودش می بردند. وقتی جس لحاف را از روی تخت بلند کرد و در هوا تکاند، صدایی در فضا پیچید که شبیه به صفیر گلوله بود. با وجودی که جس همه‌ی عمرش را در آن شهر کوچک گذرانده بود، صدا را به خوبی شناخت. حاضر بود شرط ببندد صدایی که شنید صدای صفیر گلوله نیست. روی زمین، زیر پنجره، یک شی درخشان افتاده بود. جس خم شد و با دو انگشت شست و اشاره‌اش لنگه‌ی گوشواره را برداشت و مقابل نور گرفت، سپس به اتاق بغلی رفت. ناتالی داخل حمام زانو زده و سرگرم ساییدن وان بود. از عرق زیاد، لباس زیرش پیدا بود. صبح کش آمده بود و به کندی سپری می شد.

«ببین.»

ناتالی روی پانشت، چشمانش را جمع کرد و یک‌وری نگاه کرد.

«این چیه؟»

«گوشواره‌ی برلیان. از رختخواب افتاد بیرون.»

«برلیان اصل نیست. به اندازه‌اش نگاه کن.»

با دقت به گوشواره نگاه کردند. جس آن را بین انگشتان شست و اشاره‌اش چرخاند و گفت:

«لیزا^۱ ریتر با پولی که دارد گوشواره‌ی بدل گوشش نمی کند. الماس،